

بعقیده علامه بزرگ قزوینی

## زوال زبان فارسی یعنی زوال ملت ایران

آذربایجانیان که وطنپرست ترین ایرانیان هستند بمعنی سیاسی کلام توجه کنند

سال گذشته بقصد گرفتن امتیاز مجله آینده برای سومین بار در وزارت کشور رفت و آمدی داشتم . آقای مدرسی چهاردهی ، رئیس اداره مطبوعات آن وزارتخانه ، بیادم آوزدند روزی را که در گذشته دور ، بر حسب تصادف ، هر دو در محضر علامه محمد قزوینی بودیم و سخن از جرائد و زبان فارسی میرفت و مطلبی را که من آنجا گفته بودم . مطلب این بود که باستاد عرض کرده بودم : بیادتان هست نامه ایرا که راجع بجرائد بمن نوشته و بانفرین و لعنت داد خود را از آنها و تمام کسانی که ناشر و مباشر بوده ، حتی کشتی و پستی که آنها را از من بشما رسانیده ، گرفته بودید ؟ و تنها مرا که باعث اصلی بودم و آنها را برای شما فرستاده و اعصاب شما را تحریک کرده بودم معاف فرموده بودید ؟ ...

آقای مدرسی بمن پیشنهاد کردند که آن نامه را ، اکنون که «آینده» باز منتشر میشود ، در مجله درج کنم .

پیدا کردن آن در میان اوراقی که چون خاطر ام روز درهم و پیریشان بود آسان نمی نمود . اما بفرستی که پیدا شد بجستجوی آن برآمدم و بسیار خوشوقتیم که آنرا یافته ام . بهتر آن باشد که نخست داستان این نامه و شمه ای از نویسنده آن بنویسم و انگاه عین آن چاپ شود .

\*\*\*

نگارنده برای اول بار در سال ۱۹۱۵ م . (یعنی ۴۵

سال پیش) ، هنگامیکه در لوزان سویس دانش آموز بودم ،

برای فرا گرفتن زبان آلمانی بیرلین رفتم . سال دوم جنگ

جهانی اول و گیرودار پیکار بود . دولت آلمان بادشمنان دیرین ایران ، روس

سرچشمه  
ارادت من

وانگلیس، نبرد مینمود. ایرانیان را امید بود که اگر دولت های ژرمنی اطیش و آلمان پیروزشوند ایران روزگار بهتری خواهد داشت و آن دو دولت قوی پنجه آنان را از چنگال خود رها خواهند کرد. باین جهت همه ایرانیان، جز دست پروردهای ناز و نعمت انگلیس و روس، از شرق و غرب اروپا روی برتافته و علناً بسوی دولتهای مرکزی شتافته بودند. گروهی از وطن پرستان که در راس آنان آقای سیدحسن تقی زاده، وکیل آزادیخواه و فعال دوره اول مجلس، قرار داشت در برلین گرد آمده و مجله مهمی نیز بنام «کاوه» منتشر مینمودند. بعد از تقی زاده شخص شاخص میان گردآمدگان شادروان محمد قزوینی بود. بعضی دیگر عبارت بودند از حسین کاظم زاده مدیر مجله ایرانشهر برلین، محمودغنی زاده مدیر روزنامه سهند تبریز، سیدمحمد علی جمال زاده فرزند مرحوم سیدجمال واعظ اصفهانی، حاج سید ابوالحسن علوی مهندس کریم طاهرزاده بهزاد، رضا تربیت، عزت الله هدایت فرزند مرحوم صنیع الدوله، ابراهیم عزیززاده و دیگران. سفیر ایران نیز در آن وقت حسینقلی خان نواب، وزیر خارجه سابق کابینه دموکرات مستوفی الممالک بود که خود از ملیون شناخته شده و حقاً مردی نازنین بود.

من آن موقع جوانی بیست و یکساله بودم و همه آقایانی را که نام بردم سنشان از من بیشتر بود. عشق سوزانی که همیشه در اندرون خاطر برای وطن داشتم مرا برفتن بسوی آنان، که بعضشان در اندیشهام «مجسمه های آزادی» و وطن خواهی مینمودند، چنان میشتابانید که گوئی میسوزانید. ببرخی، از جمله تقی زاده و قزوینی که مردانی تمام عیار بودند، برآستی ارادات می ورزیدم بدانگونه که گاهی که در اداره مجله کاوه میرفتم کمک با آنان را از هر قسم که بود، حتی بسته بندی کردن مجلات، ثواب میدانستم شش ماه توقفم در آلمان بیشتر نکشید و بسویس برگشتم. در اینجا هم با انتشار مجله کاوه و دیگر خدمات فرهنگی که از طرف آقای تقی زاده بمن رجوع میشد بدون هیچ مزد و منتی، فقط به نیت خدمت بوطن که عاشق آن بودم و ارادتی که بایشان می ورزیدم، انجام میدادم. وقتی آقای تقی زاده خواسته بودند ضمن نامه مزدی برای زحماتی که میکشیدم معین کنند. برآشفتم و چنان سخت بایشان نوشتم که ناچار از معذرت خواهی شدند. البته بشمار امروز ملیونها پول آلمانی در اختیار ایشان بود که خرج «مهاجر و انصار» میشد و شاید کسی نبود که از آن خوان نعمت بهره ای نداشته باشد، جز خود ایشان و معدودی دیگر که بشهادت من باکمال قناعت زندگانی میکردند، حتی بیادم هست که روی کفششان وصله داشت. این روش من، گذشته از آنکه غرور شخصی و ملی خودم را نوازش میداد موجب کمال لطف و اعتماد آقای تقی زاده نیز نسبت بمن بود، و در حقیقت

نهال ساده ای بود بی خیال نشانده که چند سال بعد در طهران میوه خود را داد ... کمی بعد آنرا یاد خواهم نمود . اما مطلب گفتنی اینست که من از همه جا بیخبر گذشته از اینکه در انتشار مجله کاوه در سوئیس کوشا بودم در جراند لوزان و ژنوهم مقالاتی راجع بایران بر مخالفت متفقین (روس و انگلیس و فرانسه) و موافقت متحدین (آلمان و اطریش و عثمانی) مینوشتم . جاسوسانی هم از هندی و عراقی و ایرانی و غیره در لوزان بودند که در نزدیک فعالیت اشخاص را زیرمراقبت داشتند . نتیجه آنکه چون تحصیلاتم پایان یافت ، جنگ تمام شد ، صلح برقرار گردید و شش سال از مراجعت من از برلین گذشته بود و خواستم از سوئیس بیاریم بروم قنسولگری فرانسه روا دید بمن نداد و علت آنرا هم صریحاً اظهار داشت : مخالف بامتفقین ! پیش خود اندیشیدم که وقتی فرانسویها مرا در صفحه سیاه خود جاداده و بامن مخالفت کنند ، در صورتیکه من آنها را در مقالات مستقیماً طرف عتاب قرار نداده بودم چه با ایران سوء رابطه ای نداشتند ، انگلیسها چه بامن خواهند کرد که مستقیماً در مقالات و سخنرانیها با آنها طرفیت کرده ام ، خاصه که احتیاج روا دید آنها را داشتم و میخواستم از راه هندوستان بایران برگردم تا باعمویم که در آنجا بود سه سال دوران کودکی را در خانه او گذرانیده بودم دیدار کنم . وقتی از رفتن بیاریم میوس شدم ببرلین رفتم . آنجا ماجرا را با آقای تقی زاده گفتم و چون میخواستم پیش از بازگشت بایران کشورهای اروپا را گردش کنم نگرانی خود را از اینکه نتوانم بانگلستان بروم اظهار کردم . ایشان که سرد و گرم روزگار چشیده و از من آزموده تر بودند فرمودند نگران مباش و تصور مکن که یک همچو نظمی حتی در کار دولتهاست که همه قنسولگریها جلوتورا بگیرند . قنسولخانه فرانسه در لوزان از سابقه و کار تو آگاه بوده و مانع شده ولی اگر از کشور دیگری برای رفتن بفرانسه اقدام کنی شاید مانعی نباشد ... همینطور بود و همین گونه هم شد و چند ماه بعد از هلند بانگلستان رفتم و از آنجا بیاریم . فقط رفتن بهند بمانع جدی برخورد و معلوم شد روی لیست سیاه هستم . هر چند این داستان شیرین و مشکلاتی که در راه رفتن بهندوستان پیش آمد و مکاتبه ای که در اینخصوص میان سفارت ایران و وزارت خارجه انگلیس شد و امتناع قطعی خود را از دادن پروانه ورود من بهندوستان اظهار کردند جذاب و گفتنی است ، اما چون دراز است بوقتی دیگر محول میکنم .

\*\*\*

اما میوه ای که صمیمیت من در خدمتگزاری بمجله کاوه داد این بود که چون چند سال بعد در طهران مجله آینده

عنايات  
تقی زاده

را دائر میکردم آقای تقی زاده آن موقع نماینده مجلس بودند. از ایشان خواهش کردم برای اولین شماره مجله مقاله ای بنویسند. بدون هیچ اکراه یا نازی، که گاهی پاره ای نویسندگان کم ظرفیت از خود راضی برای خوانندگان می آورند، و بی سوال و جوابی از هدف و روش مجله، مقاله بسیار مهمی نوشتند و خود مقتضی دانستند که برای معرفی من و ترویج مجله چنین آهنگ سخن نمایند، که اکنون من آنرا با کمال افتخار بار دیگر نقل می نمایم:

«موسس و مدیر محترم مجله آینده بواسطه حسن ظنی که باین ضعیف دارند از من تقاضا فرمودند که در شماره اول این مجله سطری چند بنگارم. اینجانب نظر با اعتماد و اعتقادی که بپاکیزگی مسلک و خلوص نیت ایشان و روش مستقیم مجله دارم مطلوب ایشان را اجابت و بتحریر سطور زیر مبادرت کردم...»

مدتی هم که مجله تعطیل بود همیشه مرا بتجدید انتشار آن تشویق میفرمودند، چنان که هنگام توقف در اروپا در ۶ فروردین ۱۳۱۸ ضمن نامه ای از لندن چنین نگاشته بودند:

«بسیار حیف است که آثار علمی و ادبی جنابعالی تعطیل شده و چیزی نشر نمیفرمائید. اشخاصیکه ذوق سلیم و عقل مستقیم داشته و امور دنیا را روشتر می بینند در هیچ جای البته در مملکت ما هم زیاد نیستند و بنابراین روا نیست که زبان سعدی در کام و ذوالفقار علی در نیام بماند و گمان دارم هر رساله و کتابی منشاء اثری عاجل یا آجل می باشد. اگر از نمونه بکل پی ببریم آنچه بنده دیده و می بینم اکثر هموطنان «تربیت شده» و «سیاسی» ما فقط با انتقادات و سوءظن ها و عیب جوئی می گذرانند و مبالغه در معایب و نواقص و غفلت از محسنات و اصلاحات شیوه و خصلت عمومی شده است و این بدگمانیها و توهمات و تصورات موهوم ظاهر از وخیمترین امراض ملی ماست که لابد از کمی انتشار علم است بلکه تا جلدی فقدان کلی آن.

ولی جنابعالی در ۱۲ سال قبل که در داخل سیاست عملی هم هنوز سیر نکرده بودید خیلی مطالب را روشن دیده و در مجله آینده نوشتید. اینست که آرزو میکنم کاش باز از نشر تجارب و افکار خودداری نفرمائید...» مقصود آنکه ارادت من بشادراون قزوینی مربوط و معاصر بار ادنیست که با آقای تقی زاده داشته و دارم و از این منابع که نمونه آن نموده شد سرچشمه گرفته است... اما دنباله آن:

سال بعد که در پاریس بودم شادروان قزوینی هم از برلین با آنجا آمده بود. نظر بسابقه دوستی الفتی باهم داشتیم و بیشتر در کتابخانه ملی آنجا یکدیگر را دیدار میکردیم و ناهار را در رستورانی نزدیک کتابگاه باهم صرف مینمودیم. برای من روزنامه ای از ایران میرسید که باو میدادم بخواند. چون بر میگرددانید میدیدم

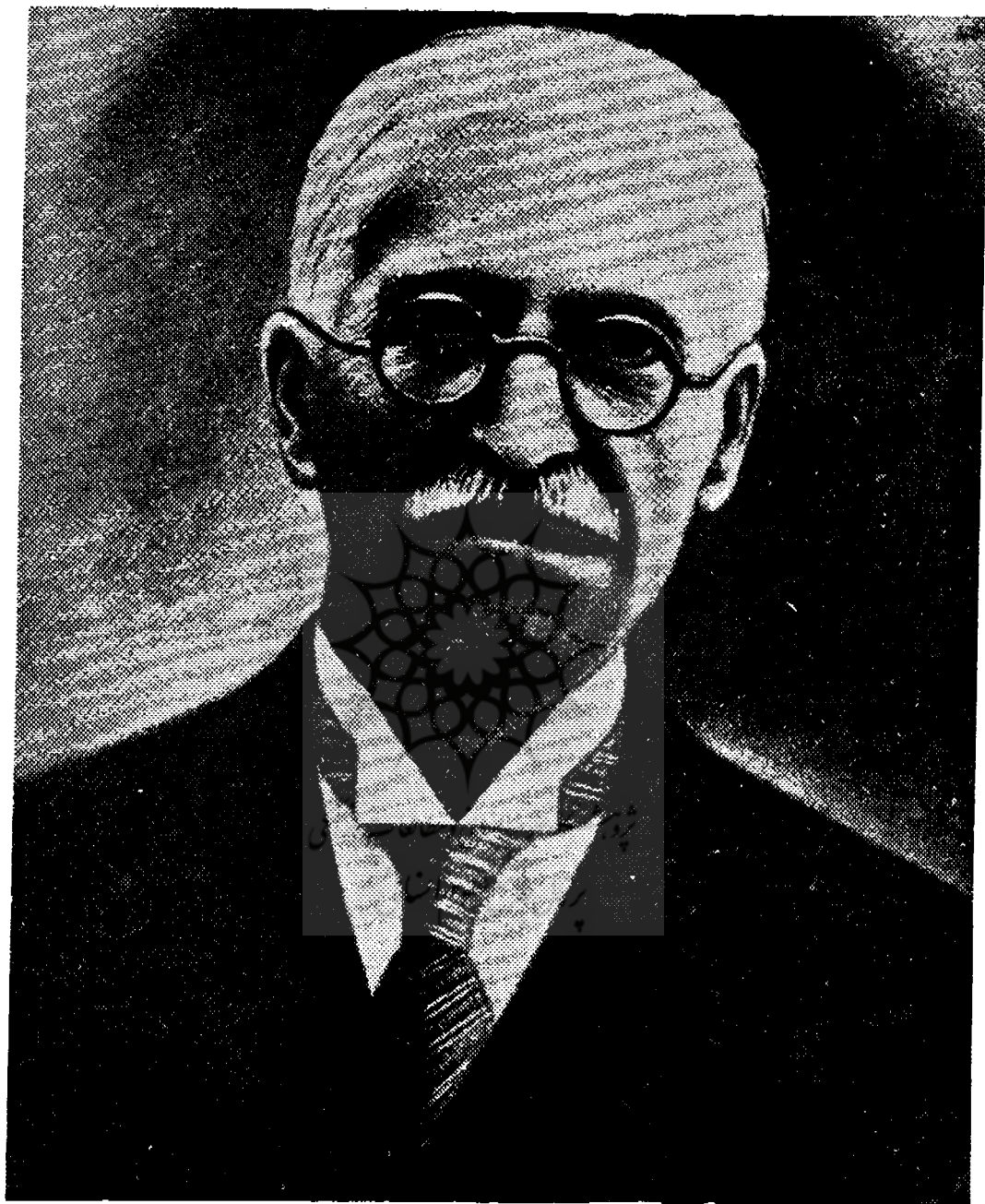
درحقیقت آن مطالبی را که خواننده غلظت‌هایش را هم مانند آموزگاری که دیکته شاگردی را اصلاح میکند درست کرده است. این عمل شاق را کسی میکند که چون فرهاد کوهکن عاشق باشد، و او عاشق زبان ادبیات ایران بود. گاهی هم «ناسزا»، یا درست بگویم، آنچه سزا بود درباره آن غلط نویسیها میگفت.

چون به ایران برگشتم در شیراز بعضی جرائد طهران که از جهت فساد فارسی برتر از آنها بود که دیده بودیم بدستم افتاد. چون آشنا بذائقه او بودم آنها را باب دهان و دندان‌ش یافتم. شوخی را غنیمت شمرده، هرچه از آن بدتر بود برگزیدم و هدیه کردم. این نامه را که ملاحظه میفرمائید هنگامیکه در یزد بودم دریافت نمودم. گرچه قصد من شیطنت و جهنمی بود. (البته نه آزار دوست) اما نتیجه ای که بار آورده حور بهشتی است. بخوانید و لذت برید! خداوند نویسنده آنرا غریق رحمت فرماید!

نامه علامه قزوینی درباره جرائد فارسی

پاریس ۴ مه ۱۹۴۴ = ۵ رمضان ۱۳۴۰ (= ۱۳۴۰۰ ه. ش)

دوست عزیزم مکرم آخرین تعلیقه حضرت عالی از بوشهر مورخه ۱۴ مارس زیارت گردید و همچنین مرقومجات شریفه که از عرض راه بسرافرازی مخلص ارسال داشته بودید از سلامتی مزاج مبارك و از ورود بوطن عزیز سالماً غانماً نهایت خوشحال شدم و همچنین از نیک بینی Optimisme که در خصوص ایران و مردم ایران و اوضاع ایران اظهار داشته بودید خیلی باعث قوت قلب و فرح روحانی گردید برعکس از منظره چرکین و کثیف (هم صورت و هم معنی) روزنامجات «فارسی» (که فی الحقیقه فقط آنها را «فارسی» میتوان گفت چون در جزو هیچ زبانی دیگر از زبانهای دنیا نمیتوان داخل نمود و الا زبان عبری بفارسی نزدیکتر است ازین ورق پارهای ننگین) بسیار افسرده شدم و برای العین می بینم که زبان شیرین سعدی و حافظ مبدل بچه آش شله قلمکاری شده است و کم کم بکلی دارد از میان می رود خدای واحد شاهد است که اغلب عبارات آنها را با وجود دو سه مرتبه تکرار هیچ نفهسیدم و اگر ده سال دیگر من عمر کنم و دوباره چشمم باین روزنامه‌های متعفن بیفتد قطعاً هیچ حتی يك کلمه آنها هم نخواهم فهمید ای سعدی ای حافظ ای انوری ای فردوسی سراز قبر درآرید ببینید اخلاف ناخلف شما زبان شیرین نمکین عذب - البیان شمارا بچه روز درآورده اند و چه خوب گفته است خاقانی  
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد  
ای آدم الغیث که از بعد این خلف دارلخلاف تو خراب و بیاب شد



علامہ محمد قزوینی

وچه خوب گفته است معزی  
برجای رطل وجاممی گوران نهادستند پی

برجای چنگ وعودونی آواز زاغاست وزغن  
اگر کسی جهاد فی سبیل الله بخواهد بکند یادر راه وطن بخواهد بهترین  
اعمال مقدسه را انجام دهد باید باتمام قوی دربرانداختن این ماده‌های سل و طاعون  
بکوشد من دوپائی روی قرآن میروم وبدو دست بریده حضرت عباس قسم  
میخورم که ضرر روس وانگلیس بلکه تسلط وتصرف آنها ایران را بمراتب ضررش  
کمتر است ازاین روزنامجات که در سرتاسر ایران مانند قورباغه ها صدابصدا داده  
ومانند شغالها یکی بعداز دیگری همه ییک آهنگ ویک رویه همان عبارات وجمل  
وکلمات مستهجن مستفح مهوع را استعمال میکنند بدبختها یکی توی اینها-Orig  
inal وبکر نیست که اقلا از خودش یك طرز مخصوص داشته باشد مثل اینکه  
همه روزنامجات عده از فنوگرافها هستند که دریک فابریک ساخته شده‌اند وهمه  
همان صفحات ناقل الصوت را دارند تفو برتوای چرخ گردون تفو من هیچ باور  
نمی‌کردم اینقدر عمرکنم که آخر زبان فارسی را باینطور بجاکستر سیاه نشانده  
بینم وهیچ بالله تاله گمان نمی‌کردم که جنس ایرانی که غارت دویت سیصد ساله  
عرب واستیلای دویت ساله مغول را دیده واز سر خود رد کرده وزبان خود را  
از میان آن همه امواج متلاطمه حوادث وتاخت وتاز های امم وحشیه سالم وصحیح  
بیرون آورده وبدست ما اولاد ناخلف عاقوالدین داده بالاخره این طور میمون و  
بوزینه بشود که کله پوچ بی مغزش هیچ از خود نداشته وچشم ودهنش بدست  
عثمانیها وفرانسه ها باشد وعین عبارات اولیها وعین ترجمه عبارات دومیها را در  
عبارات خود استعمال کند مگر عبارات واصطلاحات در فارسی قحطاست که انسان  
گدائی از ملل خارجه که هیچ ربطی ومشاکله باما ندارند بنماید مگر درین شصت  
هزار بیت که فردوسی گفت وتمام تاریخ وافسانه ایران را در آنها باکمال فصاحت  
بیان نمود هیچوقت در تعییرات آقندر مضطر شد که از عرب یا ترک مثلا بگیرد .  
فهرست نسخ فارسی کتابخانه موزه لندن قریب هشت هزار نسخه فارسی را داراست  
آیا دراین هشت هزار کتاب مولفین آنها محتاج شدند برای ادای مطالب خود  
باستقراض (بلکه باستراق) عبارات خارجه ؟ والله داغی بدل من  
گذاردید که تامدتها جایش ملتئم نخواهد شد . ای گاش کشتی که این روزنامها را

میآورد غرق میشد لعنت خداوند وملاککاهش وانبیا واویا واوصیا واتقیا وصلحا برنویسندگان  
این روزنامجات و محررین آنها وسردبیران آنها ومستخدمین آنها وچاپچی‌های آنها وتمام  
عملجات آنها بیاید حیف که پیغمبر نیستم و معجزه ندارم تا از خدا درخواست کنم که یک دسته



بعد اجزاء این روزنامهجات طیاراً ابابیل بفرستد و در دهان هریک از آنها يك سنگریزه و آنها را بر مغزهای پوك این بی حمیتان زده مثل عساکر ابرهه و اصحاب الفیل و از... شان بیرون بیاید، و نیز حیف که پادشاهی مقتدر مستبدی هم نیستیم که حکم کنم تمام این عملجات موت را (یعنی موت زبان فارسی را) توقیف کرده تمام را در یكروز و در جلوی خودم بدهان توپ گذارد لاشه آنها را بخورد سگها و شغالها بدهم! (باوجود اینکه من از کشتن يك گنجشك عاجز هستم و از دیدن آن تقریباً ضعف میکنم) چاره از این بعد مسافت و با این عجز و ضعف جز این ندارم که با کلفت اوقات تلخی کرده حرص خودم را بر سر او خالی کنم و غیظ خودم را بواسطه شکستن استیکان و نعلبکی تسکین بدهم! و این هم می بینم چندان مفید بحال اصلاح جرائد فارسی نیست! باید به بخشید خیلی عصبانی شدم و عریضه را بیجهت طول دادم هرچه از دستتان برمی آید بجهاد فی سبیل الله در این راه بفرمائید که فی الواقع حسانتان از جهاد با کفار حربی هزار درجه بالاتر است و اینرا حقیقت میگویم نه مبالغه شاعرانه چه کفار حربی منتهی چندین هزار آدم میکشند ولی ملت را که از میان نمی برند ولی این میکروبیهای سرطان و وبای زبان فارسی اگر دوام بکنند و تمام بدن لاغر بی بنیه این زبان شریف را فاسد نمایند واضح است که طولی نمیکشد که اصل ملت ایران مثل هزاران ملل تاریخی دیگر بکلی از میان رفته جز و ملل دیگر و مستهلك در اقوام دیگر میشوند چه خود سرکار از همه بهتر میدانید که از میان رفتن ملل معنی این نیست که تمام آنها را دانه و رچین قتل عام کنند بلکه معنی آن آنست که بواسطه از دست رفتن عوامل ملیت از زبان و مذهب و عادات و منقولات و افسانه ها خود آن ملت مستهلك در ملل دیگر میشود الا کم ملتی است که تمام افراد آنرا فرداً فرداً گرفته لب باغچه سر بریده باشند و آنوقت بگویند آن ملت از میان رفته است. باری ببخشید می بینم کاغذ تمام شد و بمطلب دیگر نپرداخته ام اگرچه مطلبی ازین مهم تر نبود مستدعی هستم همیشه مرا بتعلیقات شریف خود مفتخر سازید و مرا تا اندازه از اوضاع شخصی خودتان و اوضاع عمومی بقدر امکان و فرصت مستحضر سازید.

مخلص حقیقی

محمد قزوینی

تصور نفرمائید با آنچه دوست فقید دانشمند در این نامه نوشته موافقم یا پیرو مکتب او می باشم اما راضیم که او چنین می بوده است. شاید این بیان ضد و نقیض بنظر آید. اما اینطور نیست!

عقیده من  
میانه رویت

توضیح بیده هم تا مطلب روشن شود. مرحوم قزوینی تحمل کوچکترین غلط املائی را هم نداشت، چه رسد به غلط انشائی. مثلاً اگر کسی (باو گفتم) را (به او گفتم) مینوشت در نظرش قابل گذشت نبود، در صورتیکه من برخلاف فتوای او عمل میکنم.



او از ترس اینکه مقاله‌اش غلط چاپ شود اصلاً مقاله ننوشت یا برای تصحیح آن دست بدامن نویسندگان میشد (۱) در صورتیکه من معتقدم اگر نویسندگان و دانشمندان بچنین وهمهائی مطلب خود را نویسند بسیار مطالب گفتنی نا گفته میماند و این زیان زیادتر از ضرریست که در مقاله‌ای چند کلمه غلط چاپ شود. باوجود این اختلاف نظری که میان ما وجود داشت چرا من او را همانگونه که بود

«۱» در نامه مفصلی بتاريخ ۸ آبان ۱۳۰۵ در جواب درخواست مقاله برای مجله آینده با کمال صراحت علت نفرستادن رامینویسد: «ترجمه حال بنده که بخواهش آقای عمیدالملک حسابی و آقای سعید نفیسی در مجله علوم مالیه و اقتصاد درج شد با کمال دقتی که آقایان در تصحیح آن بعمل آورده بودند باز دست و پا و پهلو و پشت و همه جای آن مقاله در چاپ خرد شده بود و تبدلات اربعمسوخ و فسوخ و رسخ و نسخ بقول حکمای قدیم کاملاً در آن بعمل آمده بود و اغلب حواشی جزو متن شده و متن جزو حاشیه و شعر بطور نثر چاپ شده بود و نثر بطور شعر با غلطهای املائی فاحش بطوریکه بدون مبالغه و اغراق بنده که خودم این مقاله را نوشته بودم بسیار از مواضع آنرا پس از طبع و نشر آن نمیفهمیدم و هنوز هم که هنوز است نمیفهمم... با خود گاهی میگفتم که آیا فی الواقع این ترجمه حال بنده است یا ترجمه حال کسی دیگر است که همنام و همشهری بنده است از بسکه خصوصیات شخصی خود را در تضاعیف آن مقاله نمی یافتم و خود را نمی شناختم... باری علت عمدۀ بلکه فقط علتی که بنده از تصدیق خاطر مبارک خود داری کرده‌ام همین بود که عرض شد و هیچ علتی و سببی دیگر اصلاً و ابداً در بین نیست...» این نامه نیز که چند سطر نمونه آنرا دیدید بسیار شیرین است و وقتی دیگر تمام آن چاپ خواهد شد.

بالاخره چند ماه بعد از این مراسم مقاله ای میفرستد که در شماره آخر دوره دوم (۱۳۰۶) چاپ میشود. توأم با مقاله نامه ای مرقوم داشته که چند سطر از آنرا نیز نقل میکنیم: «۲۱ بهمن ۱۳۰۶... غلطگیری و تصحیح آنرا با اهتمام فاضل مدق آقای آقا میرزا مجتبی مینوی و اگذارید که باستحضار ایشان تصحیح شود... که من بغیر ایشان با حدی اطمینان ندارم، سرکار دیدی هستی است که از این کلیه مستثنی هستید ولی تراکم اشتغال حضرتعالی واضح است که اجازه اشتغال بتصحیح مقالات را نمیدهد.» باید بیفزایم که همین اعتماد را نیز آقای تقی زاده نسبت بدقت و صحت عمل آقای مینوی داشتند زیرا مقالات ایشان نیز در آینده زیر نظر آقای مینوی غلطگیری میشد و مجله آینده همیشه از همکاری صمیمانه آقای مینوی سپاسگذار بوده است و اکنون نیز که ایشان یکی از دانشمندان و نویسندگان کشور ما هستند گرچه در ایران نیستند انتظار داریم که با مقالات و تتبعات خود مجله آینده را که از خودشان است مزین فرمایند. هر کجا هست خدایا سلامت دارش!

یک نامه هم مرحوم قزوینی موقفی که معاون وزارت فرهنگ بودم بمن نوشته بود و آن راجع بکتابیست که مرحوم ذکاء الملک فروغی بدرخواست وزارت فرهنگ از عربی بفارسی ترجمه کرده است و از طرف فرهنگ برای ملاحظه او فرستاده بودند. (آنچه مهمماً دریادمانده یکی از کتب ابوعلی سیناست) در آن نامه انتقاد شدیدی از ترجمه شادروان فروغی نموده است، با اینکه این دو باهم دوست بودند. مقصود آنکه او نسبت بزبان و ملیت ایران و درستی علم و ادب چنان تصبی داشت که هیچ چیز حتی دوستی، نمیتوانست جلو غلیان آنرا، آنگاه که بجوش می آمد، بگیرد. آن نامه را به مرحوم دکتر علم الملک فرهنگندی که آنوقت مدیر کل اداره نگارش وزارت فرهنگ بود و ترجمه کتاب هم زیر نظر آن اداره بود دادم که بخواند و بمن رد کند. اما از زیادی کار که آن زمان داشتم، یعنی هم دوره سوم مجله را مینوشتم و اداره میکردم و هم وزارت فرهنگ را که وزیر نداشتم

میخواستیم؟ برای اینکه معتقدم باید در برابر لگام گسیختگان همیشه سخت گیری داشته باشیم تا تعادل از دست نرود. آن مرد بزرگ، که این ریزه کاریها و خرده بینها را داشت و بجزیی که معتقد بود بی اندازه مبالغه مینمود، چندان که در این نامهها محسوس است، نباید در نظر هیچ خواننده کوچک شمرده شود. او چنان ایمان و عقیدتی بزبان فارسی و کشور ایران داشت که شاید خود را هم از کار کردن زیاد در سران گذاشت.

همان قدرت عقیده او بود که بدیگران سرایت میکرد و شنونده و خواننده را تحت تاثیر قرار میداد. قوت ایمان او بود که امروز اشخاصی مانند آقایان مینوی و حبیب یغنائی که از پیروان مکتب او هستند، نمیگذارند چراغ شبستان او خاموش شود و شاگردان مکتب پراکنده گردند. من که در این طریقت متعصب نیستم با وجود این دلم میخواهد که اینان باشند و این مکتب دائر باشد، ولو کسانی مانند خودم پیدا شوند که در اثر سالها انس با زبانهای اروپائی سبک نگارششان دیگر شده است... و ما را تصحیح فرمایند. اما شماره این آقایان باید محدود باشد و هر کودک نارس و جوان ناپخته هوس نکند «قزوینی» شود، زیرا امروز کشور بفعالیت جوانان خود در کارهای دیگر بیشتر نیاز دارد، مگر این اجتماع از هم گسیخته شده سامانی پذیرد. «تقلید» از مرحوم قزوینی برای جوانان مطلقاً جائز نیست و کسی هم نمیتواند او بشود فقط پیروانی باید داشته باشد تا در برابر لگام گسیختگان نظم زبان و ادبیات را حفظ کنند. اینکه میگویم غیر قابل تقلید است برای این میباشد که بفرض دیگری نظیر این نامه را در همین موضوع بنویسد تحمل ناپذیر است و او خواهند خندید ولی تبسمی که در خواندن نامه قزوینی پیش می آید از نوع مطلوب است.

کفالت مینمودم، فراموش کردم که از او بگیرم. بعدها که مطالبه کردم گفت پیدا میکنم و میدهم و نداد. این جریان مصادف شد با مسافرتهای من؛ او هم باموریت لندن رفت، نامه نرسد او ماند و آنجا درگذشت. از بازماندگان آن مرحوم خواهش دارم آن نامه را در میان اوراق او جستجو کرده برای من بدارد. مجله آینده بفرستد. حیف است که پیدا نشود، زیرا شادروان ذکاء الملک یکی از فصحاء و بلغاء زبان فارسی در عصر اخیر است و در ترجمه نیز چیره دست بوده است، با وجود این در معرض تاخت و تاز قلم قهار علامه قزوینی قرار گرفته است. چون هر دو استاد مسلم زبان و ادبیات فارسی بودند آن نامه به آوردگاهی ماند که دوپهلوان در آن زور آزمائی کنند.